

گرفته و یکعدد خیار پوسیده زرد ناهار برای ما آوردند که شام شب ما هم منحصر به همین بود.

بعلاوه سه ساعت بعد از کمیسیون مرکب از قهرمان خان حاجب الدوله و غلامرضا خان میرپنج در پهلوی اطاق ما تشکیل شد و یک عده مردمی که مانند نوکرهای آقا سید عبدالله و غیره بی ربط دستگیر شده بودند آنها را می بردند و بعد از تحقیق مختصر مرخص می کردند و قاضی گفت چون در حق من بی اندازه اظهار عداوت و دشمنی ابراز می شود لذا تو خودت یک اظهاری بکن شاید تو را مرخص کنند.

وقتی که باقرخان وارد اطاق شد گفتم جناب سرهنگ مرا بیخود گرفته اند و چنانچه سرا هم باید استنتاج کنند... پرسید تو کی هستی؟ گفتم برادر قاضی، جواب داد پدر- سوخته برادر قاضی هم استنتاج دارد؟

مختصر اینکه پس از استخلاص اشخاص متفرقه ما را برای انداختن عکس بردند به حیاط و قبل از عکس برداری دیدم باقرخان دوان دوان آمد و عبا و عمامه یجی سیرزا را آورد و گفت حضرت والا با این لباس لازم است عکس بردارید. باقرخان از صبح تا عصر یک مقدار تریاک برای قاضی می آورد که نظر به زیادی و کمی آن مقدار زیادی را ذخیره کرده در موقع می دادم بخورد و مقدار بعدی را برای وقت بعدی ذخیره می کردم.

روزی رضا بالاخان آذربایجانی (رئیس نظمی) که سابقه دوستی با قاضی داشت برای استخلاص یکی از همشهریهای خود وارد اطاق شده و قاضی به او گفت (چون زن و بچه من نمی دانند ما زنده هستیم لذا خواهش دارم قدغن فرمایید فقط زنده بودن ما را به آنها اطلاع دهند).

روز دوم باقرخان وارد اطاق شده از قاضی پرسید شما حب می خورید؟ جواب دادند تریاکی که می خوردم می دادم دواخانه حب می کردند تا زیادو کم نشود.

یک قوطی داد به ایشان و اظهار کرد از منزل شما فرستاده اند. یکی از مسائل جانگدازی که در حق ضیاء السلطان و روح القدس هرشب تکرار می شد این بود که:

این دو نفر بدبخت را هرشب در پشت اطاق ما شلاق می زدند و ضجه گوشخراش آنها واقعاً طاقت فرسا بود و علت این اقدام برای این بود که آنها ستم بودند در انداختن بمب به محمدعلیشاه شرکت داشته اند.

اتفاقاً یک شبی روح القدس را بقدری زدند که قوه حرکت از او سلب شده بود چنانکه دو نفر قزاق مشارالیه را بغل کرده آوردند و در حین زنجیر کردن او باقرخان گفت پدر سوخته آخر اقرار نخواهی کرد؟

جواب داد والله قربان...

مجال حرف زدن به او نداد یعنی با گذاشتن پای چپ و راست خود شروع کرد بشدت فشاریه را کوبیدن و بعد از فراغت از او به زدن سایرین شروع نمود.

ولی من نفهمیدم چرا به بعضیها شلاق نمی زد که منجمله از آنها اینجانب بودم و وقتی نوبت به مرحوم بیحی میرزا رسید چنان با غیظ و غضب شروع به زدن او نمود که گاهی شلاق به سروصورت ایشان می خورد و برای حفظ چشم خود بزحمت به طرف دیوار می پیچید و عجب اینکه اهدا آخ نمی گفت و حتی بعد از بیرون رفتن باقرخان با خنده رویی و بشاشت برگشته به سایرین گفت این صدمات را باید در راه آزادی تحمل نمود چنانکه در انقلاب فرانسه عملیاتی در حق آزادیخواهان می کردند که بدن انسان مرتعش می شود.

قاضی یک صدای گرم گیرنده ای داشت که گاهی آیات قرآن و زمانی ترجیع - بند هاتق و یا اشعار نظامی و سعدی را زمزمه می کرد و آهنگ صدای او بقدری جذاب بود که قزاقها هم اظهار تمایل به خواندن او می کردند و بعد او یک روزی راجع به فاجعه صحرائی که بلا شروع به خواندن این اشعار نمود:

یشر ببیاد رفت به تمنای ملک ری بطحی خراب شد... الخ  
غرض اینکه خواندن این اشعار یک گریه شورانگیزی ایجاد کرد که حتی قزاقها هم بی اختیار شروع به گریه کرده و بعد از سکوت قاضی با قوطی سیگار پیچیده و بهریک از ما یک عدد سیگار داد.

ولی مقارن غروب باقرخان با یک قیافه عبوس و غضب آلود وارد شده و پرسید کی اینجا روضه می خوانند...؟

مرحوم باقرخان (فراشباشی مجلس) جواب داد سرکار سرهنگ کسی روضه نخوانده و فقط جناب قاضی کمی قرآن خوانده و نظر به اینکه دل ما هم خیلی گرفته بود لذا یک قدری گریه کردیم.

رو به قاضی کرده و گفت بعد از این حق نداری بخوانی و سپس با خشونت قوطی تریاک را از ایشان گرفته بیرون رفت، همان شب دو عدد حب آورده داد به ایشان، اما شب دوم اقدام او بکلی برخلاف معمول بود یعنی مقارن مغرب دو عدد حب آورد داد به قاضی و خودش از وسط اطاق تنگ آب را برداشته داد به ایشان و اظهار کرد بخور. نظر به اینکه من از ذخیره خود تریاک ایشان را قبلا داده بودم لذا بعد از بیرون رفتن باقرخان حب را از دهن خود درآورده و به من داد گفت بین این تریاک است جواب دادم نمی توانم تشخیص بدهم.

تقریباً یک ساعت از شب رفته باقرخان آمد همه ما را بیدار نمود و خودش با سر برهنه در پایین اطاق به زمین نشسته و شروع کرد به نوازش و مهربانی کردن و بعد از



یک سلسله مطالب متفرقه اظهار کرد بندگان اعلیحضرت اقدس شهریار خلی رثوف و بنده پرور هستند و گویا خیال دارند همه شما را عفو فرمایند.

و عبارت مختصر پس از اینکه قریب یک ساعت نشست و نظیر این قبیل صحبتها را نمود برخاست و رفت و ما تصور کردیم باید در خارج جریاناتی به نفع ما رخ داده باشد که رفتار باقرخان را بکلی تغییر داده و با یک اندیشه خوشی بخواب رفتیم. بعد از بیداری از خواب من دیدم در قیافه قاضی نشاط امید موحد نیست زیرا با یک نگرانی و اضطراب خاطر جها را از من گرفت و گفتم نظر به مشکوک بودن خوب است نخورید، جواب داد چاره ندارم زیرا فرضاً تریاک نباشد بار دیگر با شلاق بخورد من خواهند داد و این بگفت و جها را خورد و سپس اظهار داشت من تصویری کنم از یک خانواده به قربانی یک نفر قناعت کنند و ممکن است ترا مستخلص سازند و چنانچه این شد...

نفهمیدم چرا دنباله صحبت خود را قطع کرد و دراز کشید و چند دقیقه بعد یک تشنج خیلی شدیدی به او عارض گشت و فقط توانست بگوید علی جانم بگیر مرا. البته من نمی توانستم ایشان را بگیرم زیرا حاجی محمدتقی بنکدار مابین من و او حایل بود و زنجیر گردنم هم مانع بود بتوانم خویشتن را به او برسانم.

و او مانند مار به خود می پیچید و پاهای خود را بر زمین می کوبید، غرض اینکه حال او طوری بود که این جانب و محبوسین دیگر را فوق العاده مضطرب و متأثر می کرد چنانکه نایب باقر و چند نفر از محبوسین دیگر فریاد کردند:

بابا بداد این بیچاره بدبخت برسد، قزاقها متوحشانه دویده و باقرخان را در حیاط از خواب بیدار کردند مشارالیه مثل اینکه منتظر همین پیش آمد بود با چشمان خواب آلود وارد اطاق شد و قوفاً قفل زنجیر کردن قاضی را باز کرده و بدو قزاق امر کرد او را کشان کشان از اطاق بیرون بردند.

ما در جلد سوم این تاریخ شمه ای از حالات قاضی قزوینی نوشتیم و اینک تاریخ زندگانش را با شرح شهادتش تکمیل می کنیم.

### شهادت قاضی قزوینی

همه تصور می کردند که همان روزی که ملک المتکلمین و

میرزا جهانگیرخان را شهید کردند قاضی قزوینی و روح القدس را هم خواهند کشت ولی بجهاتی که بعداً خواهیم نگاشت در کشتن آنها عجله نکردند و بموقع دیگر گذاردند.

در یکی از همان شبهای غم انگیز که محبوسین باغشاه در زیر زنجیر سربه گریبان فرو برده و به آنچه از دست رفته بود تأسف می خوردند، قاضی قزوینی با یک صدای محزون و متأثر کننده این اشعار را خواند:

تا که غیرت مردی شد ز خلق ایرانی  
 اولین جهانگیران خسروان ما بودند  
 صیت سطوت ایران بود در جهان معروف  
 حال بشنو احوالش باخبر شو از حالش  
 والیان و الاجاه چاکران دولت خواه  
 و امحمد زین خلق، و اشریعتا زین قوم

ملک ملت ایران رفت رویه ویرانی  
 از کیانیان یکسر تا گروه ساسانی  
 خوانده‌ای اگر تاریخ صدق قول من دانی  
 بین چگونه افتاده روی در پریشانی  
 خلق مملکت را نند جای مملکت رانی  
 کافران به ما گویند داد از این مسلمانی

این اشعار چنان حال تأثری در محبوسین و حتی فراشها و مستحفظین بوجود آورد که همه با صدای بلند بنای گریستن را گذاردند.

صدای گریه محبوسین بجدی بلند بود که در خارج اطاقی که در آن حبس بودیم به گوش می‌رسید. جاسوسان که اطراف بودند حالت هیجان محبوسین را به اطلاع محمد علی‌شاه رسانیدند و آن مرد بی‌رحم دستور داد که محبوسین را با شدیدترین وضعی تنبیه نمایند، این بود که از آن تاریخ هر روز چندین دفعه فراشها چوب و شلاق بدست وارد محبس می‌شدند و آن بدبختها را زیر شلاق می‌گرفتند، بطوری که خون از سر و صورت آنها جاری می‌شد.

دو روز بعد از آن شب تاریخی قاضی قزوینی را با استرکنین مسموم کردند آن آزاد مرد در زیر زنجیر در تحت تأثیر استرکنین دچار چنان تشنجی شد که صدای استخوانهای او بگوش می‌رسید و متصل فریادی کرد سوختم سوختم، فراشها او را از زنجیر بیرون بردند و تن متشنجش را در ایوان مقابل انداختند و چون بی اختیار فریاد می‌کشید یکی از دژخیمان پاره‌آجری که در دسترس بود برداشت و چنان بدهن آن مظلوم کوبید که دندانها با قسمتی از فکش خرد شده از دهنش بیرون ریخت و با همان حال جان داد.



## تشکیل محکمه در باغشاه

ما سابق بر این اشاره کردیم که از طرف سفرای خارجه مقیم تهران یادداشت اعتراض- آمیز شدیدی راجع به قتل ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان برای محمدعلیشاه توسط وزیر خارجه فرستاده شد و دولت ایران را وحشی و دور از انسانیت خوانده بودند. محمدعلیشاه بدستور دوستان روسیخ صلاح دانست که محکمه‌ای بصورت ظاهر در باغشاه تأسیس نماید و کسانی را که می‌خواهند از میان ببرند برطبق رأی محکمه باشد.

این بود که شاهزاده محمدحسین میرزا مؤیدالسلطنه را که یکی از شاهزادگان مستبد و باسواد و مورد اعتمادش بود برای ریاست محکمه انتخاب نمود (ما در موقعی که بحث از محاکمه شاه و مساوات می‌کردیم تذکر دادیم که مؤیدالسلطنه وکیل شاه بود و ملک المتکلمین و کالت مساوات را پذیرفت).  
و صدرااشراف رئیس انجمن آل محمد را که از مستبدین تشکیل یافته بود باچند نفر دیگر به عضویت محکمه انتخاب نمود.

اول کسی را که برای محاکمه به محکمه جلب کردند محمدعلی ملک‌زاده فرزند ملک المتکلمین بود که در آن زمان هیجده سال داشت.  
محکمه در یک پوش بزرگی که گنجایش چندصد نفر جمعیت داشت تشکیل یافته بود و کلیه رجال لشگری و کشوری، وزرا و شاهزادگان و روحانیون مستبد در آن محکمه حضور داشتند.

علت اینکه ملک‌زاده را پیش از دیگران برای محاکمه احضار کردند این بود که دستگاه استبداد مشروطیت را قائم به وجود ملک المتکلمین می‌پنداشت و او را گردانندهٔ چرخ انقلاب می‌دانست و می‌خواست از راه محاکمه محمدعلی ملک‌زاده پی به اسرار مشروطه خواهان ببرد و از جریانات مخفی انقلاب ملی آگاهی حاصل کند.  
اینک شرح محاکمه و گفت‌شنودی که میان رئیس محکمه و محمدعلی

ملک زاده شده از زبان خود او بشنوید.

پس از آنکه مأمورین سرا با خفت آنچه تمام تر وارد محکمه کردند رئیس محکمه بدین اجازه نشستند داد و من در مقابل او نشستیم، چادر از نشانها و سردوشی صاحب منصبان و جبهه های ترمه و زرا و رجال و عمامه بزرگ روحانی نماها ابهت مخصوصی داشت.

شاهزاده مؤید السلطنه از من سؤال کرد دوستان پدرت چه اشخاصی بودند اساسی آنها را بگو، من نگاهی به اطراف کردم و سرم را زیر انداختم و جواب ندادم مجدداً گفت مگر نشیدی من به تو گفتم دوستان پدرت چه اشخاصی بودند.

من گفتم همه این آقایانی که در دورتا دور این چادر نشسته اند خودشان را از دوستان پدرم می خوانند و شب و روز منزل ما می آمدند و اظهار مشروطه خواهی و ملت دوستی می کردند حتی بعضی از این آقایان روزی چند دفعه به خانه ما می آمدند و پدر مرا محرمانه ملاقات می کردند، یکی از اشخاصی که پیش از همه اظهار دوستی با پدرم می کرد همین آقای ارشدالدوله اند که در اینجا حضور دارند. این جواب من یک حالت بهت در میان حضار که تا آن دقیقه سرگرم صحبت بودند و خنده بر لب داشتند بوجود آورد.

ارشدالدوله که از جواب من بیش از دیگران خشمگین شده بود گفت صحیح است من با ملک المنکلمین آمدوشد می کردم و اغلب او را ملاقات می نمودم ولی آمدوشد من برای خدمتگزاری به ولینعمت و پادشاهم بود و می خواستم بدین وسیله از خیالات باطنی و دسیسه هایی که پدرت بر ضد اعلیحضرت همایونی می کرد مطلع بشوم و از خطراتی که پادشاه را تهدید می کرد جلوگیری نمایم. سپس سئوالات دیگری از من کردند ولی چون جواب قانع کننده ندادم مرا با تشدد از محکمه بیرون کردند.

موضوع تشکیل محکمه را که بعضی از رفقا بطور تردید و

آقای ارداقتی می نویسد: بی اساس تلقی می کردند بعداً معلوم شد واقعیت دارد و حتی علت تشکیل محکمه شنیدم تشکیل آن مبنی بر این بود که:

پس از اعدام مرحوم ملک و میرزا جهانگیرخان که آنها را بطناب انداخته و با یک وضع بسیار فجیعی می کشند از طرف سفیر انگلیس شدیداً اعتراض می شود که این نحوه مجازات شبیه دوره قرون وسطی است، مضافاً اینکه در قرن بیستم اصلاً تمدن اجازه نمی دهد اشخاص را بدون محاکمه و ثبوت تقصیر مجازات نمایند، غرض اینکه شنیدم درباریان باعشاه بر اثر اعتراض دولت انگلیس مجبور می شوند درصدد تشکیل محکمه برآیند ولی نظر به اینکه بخوبی قاضی را شناخته می دانسته اند که از روی موازین قانون و مقررات می توانند کوچکترین جرمی برای او



اثبات نمایند لذا لازم می‌دانند قبل از تشکیل محکمه کلک او را کنده حتی شنیدیم خیلی پشیمان شده‌اند که چرا نامبرده را هم با آن دونفر اعدام نکرده‌اند.

بالجمله اولین کسی را که به محکمه بردند آقای میرزا محمدعلی خان ملک‌زاده بود که معلوم شد برای تحقیقات ایشان خیلی طول و تفصیل قائل نشده او را مرخص کردند.

نفر دوم آقای سید یعقوب شیرازی بود که ایشان را دیگر نزد ما نیاوردند و بعداً فهمیدیم چون نامبرده سید و اولاد پیغمبر بوده لذا اعضای محکمه با درخواست او موافقت می‌کنند که جزو محبوسین حاجب الدوله قرار گیرد (توضیح اینکه محبوسین حاجب الدوله مانند میرزا سلیمان خان میکده و مستشار الدوله و امثال آنها اولاً مانند ما محبس نظامی نبوده و ثانیاً از حیث شام و نهار و چای و سیگار و آزادیهای دیگر مراعاتی در حق آنها می‌شده که ابدأ طرف نسبت با ما نبود که از همه چیز محروم بودیم).

موضوع دیگر اینکه هر کس را می‌بردند دیگر نزد ما نمی‌آوردند، چنانکه نفر سوم مرحوم حسین خان الله بود که او را برگردانیده و در طالاری که متصل به اطاق ما بود حبس کردند.

و بالاخره نفر چهارم اینجانب بودم که پس از ورود به محکمه وقتی که چشمم به آقایان صدرالاشراف و ارشد الدوله و آقای میرزا احمدخان اشتری افتاد البته از دیدن آنها متعجب شدم ولی از مشاهده نفر دیگر (میرزا عبدالمطلب مدیر روزنامه آدمیت) که دیدم در این محکمه عضویت دارد چنان حال بهت آمیزی به اینجانب عارض گشت که از تشریح آن عاجزم، زیرا دیدم همین آدمی که در روزنامه آدمیت و در مجامع دیگر خصوصاً در نزد برادر من برای آزادی و مشروطیت پیراهن چاک می‌کرد امروز با کمال بیشرمی با عبا و عمامه در اینجا جلوس کرده که آزادیخواهان را محاکمه نمایند، آنچنان حیرت زده شدم که از دیدن او دهانم باز گردید.

و اما نسبت به آقایان صدرالاشراف و آقای میرزا احمدخان، البته از دیدن آنها هم متعجب شدم ولی راجع به هر یک از آنها دو عقیده مخفی دارم که حالا می‌روم بیان نمایم که بمناسبت نظریه مرحوم میرزا آقاخان کرمانی که در کتاب تکوین و تشریح خود که می‌نویسد: «نور و ظلمت، حرارت و برودت، منفی و مثبت عین همدو غیر همدند» خصوصاً مطالب عقیده خانم چمبرلین (رئیس الوزرای اسبق انگلستان) راجع به مثبت که تفصیل نظریه ایشان را در روزنامه خوانده بودم یک روزی بخود صدرالاشراف گفتم: شب و روز عین همدو غیر همدند و پس از توصیف اجمالی شب و روز علاوه کردم و تو با برادر من در محکمه جزء عضو محکمه بوده‌اید و در تحت ریاست مرحوم صدق الملک قرار داشتید ولی معلوم شد دو نفر آخوند و سید عادی نبوده که

به یک زندگی عادی و محدود قانع و دلخوش باشید یعنی بواسطه وسعت نظر و افکار بلند و ایده آل شما این نبوده که مثلاً خودتان را به معاونت وزارت عدلیه برسانید که بیوسته در تحت نفوذ و اطاعت وزیر عدلیه وقت باشید و از طرف دیگر نظر به اینکه خطسیر شما مانند ریل راه آهن سوازی هم نبوده یعنی به اصطلاح امروز جنابعالی به طرف راست می رفتید و برادر من به طرف چپ لذا هر دو به طرف ایده آل خودتان نایل شده اید و عبارت مختصر برادر اینجانب سرد و شما هم خواهید سرد ولی قبل از سردن یک نفر سید محلاتی خودش را به مقام رئیس الوزرائی ایران رسانید و یک نفر آخوند ارداقی هم زمینه ای برای خود فراهم نمود که عکس او زینت بخش مطبوعات خارجی شده و چنانکه در کتاب پروفیسور براون و مسترشوستر و امثال اینها هیچوقت محوشدنی نمی باشد.

مرحوم ادیب پیشاوری می گوید:

باخوی جهان ساختمی چون دگران من  
گر همت من چون دگران دون شدنی بود  
غیر از صدرا لاشراف و سه نفر دیگر سایر اعضای محکمه عبارت بودند: از  
مؤیدالدوله حاکم تهران، شاهزاده مؤیدالسلطنه و غلامرضا خان میرپنج و محقق نظمی  
و بکنفر دیگر که اسم او را فراموش کرده ام.

و طرف سؤال و جواب یعنی مستنطق محکمه فقط شاهزاده مؤیدالسلطنه بود  
و وقتی که در باب اجتماع در خانه مرحوم عضدالملک شروع به سؤالاتی نمود طپش قلب  
و نگرانی من راجع به انحلال انجمن خدست و بهمزدن نقشه تشکیلات انجمن مزبور  
برطرف گردید و فهمید رسیدگی یک چنین موضوع مهمی در بین نمی باشد. یعنی معلوم  
شد اساس تحقیق محکمه فقط در اطراف سه مسأله دور می زند.

۱- مؤسین اجتماع خانه عضدالملک چه اشخاصی بودند؟

۲- به مجاهدین مجلس و مسجد سپهسالار چه کسانی کمک مالی کرده و اسلحه

می دادند؟

۳- اشخاصی که بمب به اتومبیل محمدعلیشاه انداختند چه کسانی بودند؟

شاهزاده مزبور راجع به این موضوع سؤالاتی از اینجانب نمود که نظر به بی اطلاعی  
صرف و نظر به اینکه واقعاً در آن تاریخ کوچکترین اطلاعی نسبت به هیچیک از آنها  
نداشتم لذا کلیه جوابهای من منفی بود ولی از فحوای اظهارات شاهزاده استنباط کردم  
بواسطه برادر بودن اینجانب با مرحوم قاضی خیال می کند من کم و بیش اطلاعی دارم  
و از گفتن آنها کتمان می کنم چنانکه بر اثر همین تصور اظهار نمود:

این خیال می کند آن لجام گسیختگی و هرزگی و آن رجال بازی مفتضحی که  
برپا کرده بودند هنوز هم بهمان صورت باقی است و تصور نمی کند آن مسمه رالولوبرد  
و حاضر نیست حقیقت را بیان نماید و علاج اینهم ابداً برای ما مشکل نیست و حالا



دستور می‌دهم آن خدمتی که به روح القدس و ضیاء السلطان می‌کنند امشب در حق آقا هم اجرا کنند تا عین حقیقت را بگویند و صدا کرد: قزاق! و قزاق مانند اجل معلق وارد شد و شاهزاده با یک آهنگ خشنی گفت (بلند کن این را) و تکیه قزاق اینجانب را حرکت داد دیدم بواسطه جثه ضعیف که از طفولیت ضعیف‌البنیه و ناتوان بودم اگر ده یک آن شلاقهایی که به روح القدس می‌زدند به من بزنند فوراً خواهم مرد و علاجی به نظرم رسید که به قزاق گفتم مرا برگردان مطلبی فراموش کرده‌ام می‌خواهم به محکمه بگویم.

قزاق بقدر چند ثانیه مکث کرد، زیرا یک نفر نظامی حق ندارد غیر از دستور مافوق کار دیگری را انجام دهد، غرض اینکه بعد از مدت کوتاهی اندیشه و تأمل مرا برگردانید و وارد آبدارخانه محکمه شدیم.

در سه پیشخدمت گفتم به آقای سردار ارشد عرض کنید تشریف بیاورند بیرون عرض خصوصی دارم از پشت چادر شنیدم میرزا عبدالمطلب بطور تمسخر گفت (میرزا علی اکبر حضرت سردار را احضار فرموده و نمی‌دانم چه فرمایشی دارند).

او حق داشت از این اقدام من تعجب کند و احتمال نمی‌داد ارشدالدوله اعتنا بنماید زیرا نمی‌دانست عوالم ارشدالدوله با برادرم چه جور بوده و چه شبهایی راجع به خرابی اوضاع و بدبختی مملکت با هم درد دل کرده‌اند.

بالجمله ارشدالدوله آمد و قبلاً لازمست بگویم مشارالیه بی‌اندازه خوش هیكل بود یعنی قد رسا و عیناً شبیه صاحبمنصبان رشید آلمان بود که مابین صاحبمنصبان قشونی کمتر نظیر داشت.

بابرق و بروق سردوشی و نشان شیر و خورشید طلای سرداری در کلاه، در جلوی اینجانب ایستاده و گفت چه می‌گویی؟

من نه بواسطه بی ادبی و تخفیف او بلکه نظر به عدم تناسب قد یعنی دو نفر بلند و کوتاهی که روی روی هم ایستاده بودند جواب دادم بنشینید تا عرض کنم.

پشت چادر چمباتمه زده نشست و منم دو زانو در جلوی او جلوس کرده گفتم: آقای ارشدالدوله (نگفتم سردار ارشد) چنانچه در عالم دیگر برادرم به جنابعالی بگوید اگر من در باغشاه جای تو بوده و موقعیت شما را داشتم محال بود بگذارم ترا بکشند و خودتان می‌دانید قاضی جوانمرد بود و در دوستی محکم و ثابت قدم بود و آیا در مقابل اعتراض او چه جواب خواهید داد نمی‌دانم و فقط خواستم عرض کنم که سه شب قبل از آمدن به باغشاه به منزل ما تشریف آورده و من سینی عرق را برای جنابعالی آوردم و برادرم اجازه نداد شرکت در گفتگوی شما بکنم، غرض اینکه شما از تمام عملیات برادر اینجانب کاملاً مسبوق بوده و خودتان می‌دانید این مسائل که از من سؤال کردند برادر من هم اطلاع نداشت و در همینجا صحبت مرا قطع کرد و گفت

راست می‌گویی ترا می‌برم پیش اعلیحضرت همایونی و تفقد اعلیحضرت اقدس شهبازی را بیش از همه در حق تو جلب خواهم نمود ولی بشرط آنکه فردا بگویی آقا سبزه‌زاد او را خان کاملاً از این مطالب اطلاع دارد.

هیچ نمی‌دانم از شنیدن این تکلیف ارشادالدوله چه حالت بهت‌آمیزی به اینجانب عارض گشت و بدنه از سرتاپا طوری سرد و بی‌حس شد که دیدم قادر به تکلم نمی‌باشم بکلی سکوت اختیار کرده و سرم را زیر انداخته بودم.

نظر به اینکه سکوت علامت رضاست لذا ارشادالدوله خیال کرد من پیشنهاد او را قبول کرده‌ام و به همین جهت با خوشحالی بلند شده و منمم برخاستم و دست زد به پشت من و بار دیگر گفت همینطور بگو و اطمینان داشته باش که ترقیات تو را بیش از انتظار خودت فراهم می‌کنم و کاری خواهم کرد که یکی از مغربین خیلی نزدیک شاه قرارگیری.

مرا آوردند در همان طالاری که حسین خان‌الله را حبس کرده بودند در وسط یکی از درگاههای طالار مزبور زنجیر کردند و از این مصاحبه ارشادالدوله لامحاله مطمئن شدم امشب مرا شلاق نخواهند زد و بنا بمثل معروف تا ستون دیگر فرجی شد.

اول مغرب غذای معمولی خود را خورده و خوابیدم ولی همینکه عبور و سرور قطع و سکوت مطلق به باغشاه مستولی گشت یکمرتبه دیدم ندای وجدان بلند شد و به من گفت برخیز بنشین و البته فوراً اطاعت کردم و آن شب برای این جانب یک شب فراموش نشدنی است.

یعنی خاطرات آن شب در صفحه قلب من مانند صفحه گرامافون طوری منتوش شده که گاهی صدای آنرا بعداً هم می‌شنیدم و مطالبی که قاضی وجدان به این جانب گوشزد نمود این بود که:

هیچ می‌دانی چه تکلیف شرم‌آور و ننگینی بتو کردند؟

آیا حاضر هستی یک نفر انسان را زیر پای خود گذاشته و او را ثریدان ترقی خودت قرار دهی؟

و آیا تصور نمی‌کنی که بیگناهی او تا کداسین درجه قلب ترا فشار خواهد داد؟ و آیا به نظر نمی‌آوری که آه و ناله زن و بچه او ممکن نیست بگذارد آب گوارا از گلو تو یابین برود و چنانچه پیه تمام اینها را به تن بالیدی و آیا اجازه خواهی داشت که نام خود را انسان بگذاری؟

و آیا خودت تصدیق نخواهی کرد که تو از گرگ پست‌تر و حتی مستفوت‌ترین حیوانات دنیا برتوشرف و برتری خواهند داشت؟

و غرض اینکه این عتاب و خطاب قاضی وجدان تا نصف شب نگذاشت بخواب بروم ولی بالاخره تصمیمی که اتخاذ کردم خیال مرا آسوده و راحت نمود یعنی



خویشتن را حاضر کردم در زیر شلاق بمیرم زیرا بنظرم رسید تحمل چندین سال توبیخ و سرزنش قاضی وجدان بمراتب سخت تر و سنگین تر از جان دادن در زیر شلاق خواهد بود که مدت آن بیش از چند ساعت طول نخواهد کشید.

## تأثیر شهادت ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان در ایران و ممالک متمدن جهان

همان روز که آن دو آزادمرد را با آن شقاوت شهید کردند از طرف کلیه سفرای خارجه مقیم تهران یادداشت‌های اعتراض آمیز به دولت ایران داده شده و این ستمگری را برخلاف اصول انسانیت تلقی و متذکر شده بودند که حتی در میان طوایف وحشی هم کسی را بدون محاکمه اعدام نمی‌کنند مخصوصاً اشخاصی را که شهرت جهانی دارند و موجد و مؤسس آزادی بوده‌اند و گناهی جز نجات ملت خود از قید ظلم و بیدادگری نداشته‌اند.

تمام آژانسهای خارجه این فاجعه بزرگ را در کلیه کشورهای جهان منتشر کردند و از بیدادگری پادشاه ستمگر ایران انتقاد کردند و او را چنگیز عصر خود خواندند و شهادت آن آزادمردان را یک مصیبت بزرگ و لطمه جبران‌ناپذیر بر پیکر آزادی و دموکراسی جهان تلقی کردند و محمدعلیشاه را جابر و ستمگر و دشمن انسانیت خواندند.

تمام جراید مهم جهان در اطراف شهادت ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان قلمفرسایی نمودند و مقالات مفصلی نوشتند که اگر بخواهم در اینجا نقل کنم باید یک جلد برمجلدات این تاریخ بیفزایم.

روزنامه «ماتن» که از مهم‌ترین جراید فرانسه است اینطور نوشته بود: «همانطوری که یهود، مسیح را که ناجی بشر بود به صلیب کشیدند پادشاه جبار و ستمگر ایران بزرگترین خطیب سلی و پیشوای آزادی و مشروطیت را به صلیب کشید.»

روزنامه «پتی پاریزین» در صفحه اول تصویری از چگونگی شهادت ملک المتکلمین کشیده و نشان داده بود که عده‌ای سیرغضب با شمشیر کشیده بدن آن مظلوم را قطعه می‌کنند و سپس شرحی از مکارم اخلاق و منزلت آزادیخواهی او نگاشته بود.

روزنامه «تیمس» لندن و سایر جراید انگلستان در اطراف آن فاجعه قلمفرسایی کرده و ایران را یک کشور وحشی و دوزخ تمدن خوانده بودند.



اکثر از مستشرقین معروف که به ایران علاقه مخصوصی داشتند و تاریخ مشروطیت ایران را نگاشته‌اند از فداکارهای ملک‌المتکلمین و میرزاجهانگیرخان در راه آزادی و قدرت سحرآسای خطابه‌های او شرح مفصلی نوشته و شهادت او را یک فاجعه ملی قلمداد کردند.

روزنامه‌المنار که معروف‌ترین جراید مصر بود در اطراف آن فاجعه عظیم چنین نوشته بود:

«ملت ایران که قرن‌ها در تاریکی و تحت شکنجه ظلم و استبداد ستمگران جان می‌داد بواسطه پیدایش دانشمندان بزرگ و حکمای بی‌نظیر مانند سیدجمال‌الدین افغانی و خطیب شهیر ملک‌المتکلمین پرده سیاه و جهل و استبداد را پاره کرده و با رنج بسیار آزادی و حقوق ملی را در آن سرزمین بدست آوردند و عالم شرق را به یک آینده روشن امیدوار نمودند ولی باز هم ظلم و استبداد بر عدالت چیره شد و آن ستاره‌های درخشان آزادی را که در افق مشروطه ظهور کرده بودند خاموش کرد، مجلس مبعوثان را با توپ ستمگری خراب کردند و سران آزادپخواه را با یک شقاوت بی‌نظیری شهید نمودند و ملک‌المتکلمین بزرگترین خطیب شرق و میرزاجهانگیرخان مؤسس مشروطیت را با بی‌رحمی بی‌نظیری شهید کردند.»

روزنامه جبل‌المتین که از هندوستان نالیه ملت‌ستمشکیده ایران را به گوش جهانیان می‌رسانید نوشت و در دوماه پیش ما برای اولین دفعه تقویمی بسبک نوین و آزاد که از آثار نهضت مشروطه و آزادی ایران بود و در دوازده صفحه منتشر کردیم و در صفحه اول، شمایل ملک‌المتکلمین که سوجد انقلاب آزادی و مؤسس مشروطه بود گذاردیم.

امروز با یکدنیا تأسف و تأثر عکس همان آزادمرد را در حالیکه دور آنرا سیاه گرفتیم که علامت سوگواری ما و ملت ایران است در روزنامه گذارده‌ایم و با چشم‌گریان و قلبی افسرده بمظالم دستگاه استبدادی ایران را منتشر می‌کنیم و بصدای بلند می‌گوییم هنوز زمین باغشاه از خون شهدای راه آزادی رنگین است و خون پاک آنها خشک نشده که ملت ایران برضد ستمگران و شاه مستبد قیام کرده و از گوشه و کنار نالیه مظلومان بلند شده و یقین داریم همانظوری که ملک‌المتکلمین در موقع شهادتش گفت، از هر قطره خونش آزادمرد فداکاری بوجود خواهد آمد و برای بدست آوردن مشروطه قیام خواهد کرد و انتقام خون آن رادمرد شهید را از ظالمین و ستمگران خواهد گرفت.

آقای سیدعلی یزدی مدرس مدرسه سپهسالار که از پیروان حاج شیخ فضل الله متعصب استبداد ولی مرد فاضلی بود و با حاجی شیخ فضل الله نوری می گوید سرسلسله مستبدین کمال دوستی و یگانگی را داشت نقل می کند: چند روز پس از شهادت ملک المتکلمین در مجلس درس حاجی شیخ فضل الله که صدها طلاب مستبد در آن حضور داشتند و همگی از باده موفقیت دربار استبدادی سرمست بودند برای از میان رفتن مشروطه اظهار خرسندی می کردند. یکی مشروطه خواهان را بیدین می نامید و دیگری آنان را بابی و دشمن شریعت اسلام می خواند. صحبت از ملک المتکلمین به میان آمد حاجی شیخ فضل الله گفت با آنکه ملک المتکلمین یکی از دشمنان سرسخت من بود و پیشرفت مشروطیت و همه این پیش آمدهای ناگوار که بضرر ما تمام شد در نتیجه سعی و کوشش و حسن بیان و نفوذی که آن مرد در جامعه پیدا کرده بود بوجود آمد و ما صدمه بسیار از او خوردیم ولی باید از روی انصاف تصدیق کرد که ایران مردی را از دست داد که نظیر نداشته و شاید تا پانصد سال دیگر هم نظیر او را نخواهیم داشت.

آقای میرزا محسن صدر وکیل دوره اول مجلس برادر صدرالعلما و داماد بهبهانی که بجرم مشروطه خواهی پس از توپ بستن مجلس با اتفاق بهبهانی با کمال سختی به کرمانشاه فرستاده شدند و در آنجا محبوس بودند نقل می کرد یکی از روزها که صحبت از ملک المتکلمین به میان آمد بهبهانی بی اختیار با صدای بلند که معلوم بود از حال طبیعی خارج شده بنای گریستن را گذارد و پس از آنکه تسکینی در اعصابش پیدا شد به سن رو کرد و گفت این ظالمان از روی عناد و خیرمیری مردی را از میان بردند که یکی از بزرگترین مفاخر شرف بود و در شهامت و مردانگی و استقامت و ایمان به آزادی و مشروطیت و فصاحت بیان کسی را پیاپی او ندیده و نمی شناسم و روزی از کرده خود پشیمان خواهند شد و به کیفر اعمال خود خواهند رسید که دیگر راه چاره برای آنها مسدود است.

### بهبهانی گفت

مراثی و قصایدی که شعرا در شهادت ملک المتکلمین سروده اند

مراثی و قصایدی در شهادت آن مرحوم نگاشته اند که اغلب در جراید ملی درج شده و اگر بخواهیم همه آنها را در اینجا بنویسیم کتاب قطوری خواهد شد اینست که فقط بنویستن چند قطعه که در خاطر دارم قناعت می کنم.



آنچه بخاطر دارم اول کسی که روز بعد از شهادت ملک المتکلمین سرثیه جاتسوزی سرود آقای پورداود استاد فعلی دانشگاه تهران بود که در آن زمان در بیروت مشغول تحصیل بودند، از سرثیه ایشان فقط یک شعر در خاطر دارم که برسم یادبود در این تاریخ می نویسم:

آه صدآه که از جور فلک حاجی ملک همچه منصور سردار شد افسوس افسوس

آقای معظم السلطنه دولت که خود یکی از محبوبین باغشاه بود و در آن مرکز ظلم و شقاوت صدمات بسیار خورد و ناظر و شاهد آن فجایع نیز بود قصیده‌ای سروده‌اند که در کتاب تاریخ زندگانی ملک المتکلمین درج شده ولی از نظر حق شناسی در اینجا عیناً نقل می‌کنم:

گردید اسیر جنگ یک نابغه دوران  
مانند او ناطق نادیده بخود ایران  
هم بر خطبا سرور (نصرالله) با ایمان  
مفهوم وطنخواهی آن جوهره انسان  
می بود ملک از خشم چون شیر ژیان غران  
گاهی بعمل می کرد تشجیع وزدی جولان  
چون تیر ستم بارید هر لحظه چنان بازان  
هر سو که بدست آمد از مردم والاشان  
سربی کله و خونین پابرهنه و عریان  
ز اشرا ستم پیشه بی عاطفه و وجدان  
از چشم ثریا اشک هر دم بدرخ کیهان  
رنج و غم و آزارش کی یافت دمی پایان  
بر شاه ستم پیشه گردید شبی مهمان  
در پنجه دژخیمان در ظلمت آن زندان  
چون گنج فریدونی دو بار برو غلطان  
آمد بسوی مقتل با قاتل و زندانبان  
کاین صید حرم این دم چون نیک سپارد جان  
آن مرد سخن پرور از زجر شده نالان  
کای شاه شده غافل از دایره یزدان  
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان»

چون مجلس شوری شد با توپ ستم ویران  
بر خیل سخن سنجان در رتبه (ملک) بودی  
خود از فضلالی عصر مشهور (بهستی) بود  
بر قاطبه احرار می بود مهین قاند  
مجلس چو شدی محصور از خیل ز ایمان دور  
گاهی بسخن می داد خود داد سخنرانی  
در مسجد و در مجلس احرار شدی مغلوب  
سیلاخوری و قزاق آساج ستم کردند  
بردند (باغشاه) سیلاخوریان ز احرار  
افتاد (ملک) در بند در جنگ گروهی چند  
در محنت و رنج او گردنده فلک می ریخت  
شد وارد (باغشاه) مغلول شه گمراه  
سرتا بقدم مجروح مانند تنی بی روح  
یا امر شه گمراه در مقتل (باغشاه)  
سوی چو درش سرپوش زنجیر سیاه بردوش  
چو گشت و رانوبت بر قتل شدی دعوت  
چه از بی دیدارش استاد که تا بیند  
در یافت (ملک) ز آن سوشه می نگردد براو  
با دست اشارت کرد، بر شاه حقارت کرد  
«ما بارگه عدلیم این رفت ستم بر ما»

بی تاب و توان گردید چشم چه مه تابان

برگردنش افکندند یک رشته پرتابی

چون (ذو ذنبی) گردید برگردن خود بیجان پذیرد شکم او را با خنجر لنی بران آن مرد سخن پرور و آن نادره دوران اندر کتف یزدان پاینده و جاویدان گردید پس از او نیز در راه وطن قربان هر لحظه دوصد رحمت از بارگه منان خود بود به باغشاه مغلول و در آن زندان کاین پایه مظالم را تا کی نبود پایان؟

آن رشته مستحکم پرحلقه و پیچ و خم و آنگاه یکی جلاد بر او نمود بیداد در عالم علوی شد وین دامگه سفلی تاریخ وطن باقی می دارد و محفوظش و آن یار (جهانگیرش) هم محبس و زنجیرش با داد پروان او بر نطق و بیان او این سانحه را (دولت) دیدی به غم و محنت صد آه از این ماتم و از عاقبت عالم

### خانم خورشید کلاه دختر میرزا سلیمان خان میکده همسر دکتر ملکزاده

تا باردگر آرد همچون تو خطیب ایران بس رفت ستم بر تو از ظلم ستمکاران از خون ملک روید گلنهای بهارستان در سر بسر ایران باقی بد جاویدان تو سینه سپر کردی در آن صف جلادان آورد نسیم صبح برگوش وطنخواهان بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان» مشروطه و آزادی از خون تو شد خندان مشروطه ز تو زنده ایران ز تو آبادان

ای خاک وطن می باش پاینده و جاویدان ای رهبر آزادی ای هادی مظلومان پنداشت ملک کشته در خاک شده پنهان آهنگ صدای تو آن نطق و بیان تو آن روز که خون تو می ریخت به روی تو فریاد رسای تو در یاس چنان حرمان «ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر کشته تو نرغی نالان بسحر می خوانند بر تربت تو خورشید با دیده گریان گفت

### اثر طبع آقای امیرحسن وزیری

که باد رحمت ایزد بران شهید سعید که مرغ جان جوانش ز آشیانه پرید ز چشم کیست که در جای اشک خون نهجید؟ ولی بجز ستم از مردمان سفله ندید همزه هست ولی نام نامیش جاوید.

براه مُلک مُلک گشت بیگناه شهید هزار بار بروحش درود حق با دادا چو جان براه وطن داد از غم مرگش اگر چه صاحب فضل و وطنپرستی بود هزار و سیصد و بیست و شش از جهان بگذشت

### اثر استاد معظم آقای نظام وفا که خود یکی از محبوسین

باغشاه بود در موقع نصب مجسمه مرحوم

ملک المتکلمین

که این مجسمه برپا شده بدست هنر توان مجسمه ای ساخت در جهان صور

هزار و سیصد با بیست بود و نه مقرون گر از شرافت و مردانگی و دانش و داد



ز دادخواهی و جانبازی و فتوت و فر  
نمونه‌ای ز جهان و کمال آن پیکر  
بزرگ منزلی چون ملک به‌مد نظر  
بخون خویش دهد آب و آورد بشمر

بدین مجسمه بنگر که هست کالبدی  
زیگیری بود این کالبد نمونه که بود  
سپهر با همه رفعت دگر نخواهد دید  
کجاست آنکه چو او گلبن عدالت را

به‌محبسی که نگشتش گشوده هرگز در  
که گفت این ز سرکین برای آن دیگر  
بگفت جای چو بر فرق دادش خنجر  
چنانکه لرزه بر اندام او افتاد و شرر  
که کاخ ظلم بهر جا کنند زیر و زیر  
کز او شهامت و آزادگیست تازه و تر.

مرا به باغ شه از قهر چون فرو بستند  
ز روزبانا آن روزی شنیدم این گفتار  
بگفت خون چه شد از صورت ملک جاری  
بروی من نگهی گرم کرد و سوزان گفت  
ز خون ناحق ما سیلها شود جاری  
نظام خون کسی چون ملک نگیرد خشک

#### اثر طبع جناب آقای ادیب السلطنه سمعی رئیس فرهنگستان و سناتور گیلان

واعظ مشهور ملی حق پرست نیکخواه  
در گرفتاری صیت ارشادش ز ماهی تا به ماه  
روزگار دشمنان علم و آزادی سیاه  
زندگانی بروی از بیداد دژ خیمان سیاه  
قاتلش شاه قجر شد باغشاهش قتلگاه  
پاسخم آزاد مردی گفت داد از باغشاه  
قمری ۱۳۲۶

مالک ملک سخن نصرالله آن یکتا خطیب  
آنکه چون بر کرسی وعظ و خطابت بر شدی  
آنقدر در علم و آزادی سخن راند او که گشت  
لاجرم اندر کشیدندش به باغشاه و شد  
بافشار حلق از گفتار بستندش زبان  
باز پرسیدم همی تاریخ این بیداد را

#### اثر طبع ثابت اردستانی

آن جفاکار سرکش مغرور  
راد نصرالله آن خطیب غیور  
هست تاریخ قتل او «منغور».

از محمد علی شه قاجار  
شده مقتول ظلم و استبداد  
چونکه در بحر مغفرت شده غرق

#### اثر طبع جناب آقای سعودی خراسانی سناتور

ملک منطق و کلام که بود  
عباید بی‌ریا بر معبود  
واقف راز و پاسدار عهود  
ز آبیاری خون او به وجود  
به روانش ز کردگار درود

افسر فضل و زینت منبر  
حامی دین سروج احکام  
صاحب قلب پاک نصرالله  
آنکه آمد نهال آزادی  
شد شهید فساد استبداد

نام نیکو در این جهان بگذاشت      که نگردد الی الابد مفقود

سیصد و بیست و شش ز بعد هزار

رفت و اندر جوار حق آسود

در ره عشق وطن جان داده‌ام      نزهوا از روی ایمان داده‌ام

نام من در صف عشاق وطن      ثبت شد با افتخار از خون من

من مردم در دو عالم زنده‌ام      عشق داده هستی پاینده‌ام

مرده آن باشد که با شرمندگی      بندگی را خوش کند در زندگی

هر که جان بدهد پی حب وطن

زنده و جاوید باشد همچو من



## شهادت روح القدس

سلطان‌العلمای خراسانی مدیر روزنامه روح‌القدس که پس از انتشار آن نامه ملی به نام روح‌القدس معروف شد و در تواریخ هم او را به نام روح‌القدس خوانده‌اند یکی از مجاهدین راه مشروطیت و آزادی بود که از طلوع نهضت مشروطیت با تمامی قوای مادی و معنوی خود برضد استبداد قیام کرد و از پای نشست تا آنکه جان خود را در این راه داد.

فضیلتی که روح‌القدس بر بسیاری از شهدای راه آزادی دارد اینست که این مرد با قلم و شمشیر در راه آزادی مجاهدت کرد و با مستبدین جنگید. ما در جلد سوم شمه‌ای از مقالات آتشین او را نگاشتیم و در این جلد هم از جنگ شجاعانه‌ای که کرد سخن گفتیم.

پس از آنکه روح‌القدس مجروح و ناتوان بدست لشکر ظلم و ستم گرفتار شد آنقدر او را زدند و کوبیدند که شاید اگر دیگری بجای او بود جان داده بود ولی روح‌القدس همچنان مقاومت می‌کرد و کلمه زنده‌باد مشروطه و آزادی از دهانش نمی‌افتاد وقتی که او را وارد باغشاه کردند و به سایر محبوسین پیوست قزاقها محبوسین را احاطه کرده بودند و به آنها فحش می‌دادند و بی‌احترامی می‌کردند روح‌القدس چنان از رفتار آنها متغیر شد که دست در جیبش کرد که چیزی برای حمله به آنها بدست بیاورد اتفاقاً یک گلوله ریسمان در جیبش بود آن گلوله را با خشم به طرف قزاقها پرتاب کرد و مضحک اینست که قزاقها خیال کردند که بمب به طرف آنها پرتاب شده با وحشت فرار کردند.

پس از آنکه محبوسین را به زنجیر کشیدند همه روز و اغلب شبها نایب باقرخان با چند نفر فراش با شلاق و چوب می‌آمدند و محبوسین را زیر شلاق می‌کشیدند ولی بیشتر از همه روح‌القدس را شلاق می‌زدند گاهی هم او را به اطاعتی که ضیاءالسلطان محبوس بود می‌بردند و آن دو نفر بیگناه را آنقدر می‌زدند که صدای فریاد آنها باغشاه را فرا می‌گرفت، چنانچه یکی از شبهایی که آنها را بسختی می‌زدند و آنها فریاد و ناله

می کردند لتمان الممالک طیب محمدعلیشاه از خواب بیدار می شود و به روی ایوان می رود و فریاد می کشد مگر اینجا آدمکش خانه است پس از چندی روح القدس را به انبار دولتی که بنایی بود در پشت جبهه خانه ارک و هرکس به آنجا می رفت دیگر برگشتی برای او نبود بردند و دیگر خبری از او نشد تا آنکه پس از فتح تهران و فرار محمدعلیشاه جسد آن آزادسرد را در حالیکه طنابی برگردن داشت از چاه عمیقی که در انبار دولتی بود بیرون آوردند و پس از تحقیقات معلوم شد که پس از روزها و شبها شکنجه عاقبت آن مظلوم را خفه کرده و در چاه انبار دولتی انداخته اند، فسیعلم الذین ظلموای منقلب ینقلبون. بطوری که سابق براین اشاره کردیم علت اینکه قاضی قزوینی را مسموم کردند و روح القدس را محرمانه در انبار کشتند تأثر و هیجانی بود که شهادت ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان بآن وضع ظالمانه در ایران و در کشورهای متمدن جهان بوجود آورده بود.

بطوری که در فصل قبل نگاشتیم سیدجمال الدین با عده ای از سران احرار روزهای پیش از جنگ را در مجلس بودند و **شهادت سیدجمال الدین واعظ** شبها را در مجلس می خوابیدند و شب آخر هم سید بزرگوار را در مجلس دیدیم، صبح آن روز هم در مجلس بود مدافعین آزادی را به پایداری و مقاومت تشویق می نمود ولی همینکه مجلس بدست قشون استبداد افتاد و ستاره مشروطیت در افق ایران غروب کرد و کار از کار گذشت و دیگر امیدی باقی نماند، سیدجمال الدین با رهبران مشروطیت به پارک اسپن الدوله رفت و با یأس و ناامیدی از در پشت مجلس بیرون رفت و با زحمت زیاد از کوچه های پشت مجلس بطوری که کسی او را نشناسد خود را به خانه یکی از دوستانش در محله سرچشمه رسانید و در آنجا مخفی شد نظر سید این بود که خود را به نجف رسانیده و در آنجا با اتفاق روحانیون مشروطه خواه و حوزه عملیه عتبات مبارزه را برضد دستگاه استبداد شروع کند با اینکه این تصمیم خطر بزرگی را دربر داشت و با موقعیت و شهرتی که داشت ممکن بود شناخته شود و دستگیر گردد و می توانست چون سایرین به یکی از سفارتخانه ها پناهنده شود و جان سلامت ببرد از نیت خود صرف نظر نکرد و تهیه مسافرت خود را فراهم نمود.

برای اینکه شناخته نشود لباس خود را تغییر داد و دوستانش در دلجانی که به طرف غرب می رفت محلی برایش تهیه کردند و سید روانه همدان گردید، با اینکه مأمورین دولتی در جستجوی او بودند و محمدعلیشاه برای دستگیر کردن او مبلغی جایزه معین کرده بود بدون آنکه کسی او را بشناسد از تهران بیرون رفت و با زحمت زیاد خود را به همدان رسانید.